

فرجام‌خواهی در دادگاه صلح

حسین شفیعی فین*

هادی مهدی**

چکیده

فرجام‌خواهی یکی از طرق فوق‌العاده اعتراض به رأی است. در قانون جدید شوراهای حل اختلاف به این طریق اعتراض اشاره نشده است. نظریه مشورتی شماره ۷/۱۴۰۳/۵۵۸ مورخ ۱۴۰۳/۹/۴، با ارائه برخی دلایل، فرجام‌خواهی از آرای دادگاه صلح را تنها در مواردی ممکن می‌داند که خواسته یا ارزش آن بیشتر از حداقل نصاب تجدیدنظرخواهی در دادگاه صلح باشد. این دیدگاه بیم تضییع یک حق دادرسی برای اطراف دعوا را تقویت می‌نماید. چراکه فرجام‌خواهی و تجدیدنظرخواهی دو حق در طول یکدیگر نیستند. این دو نهاد حقوقی، با فلسفه‌های وجودی متفاوتی تأسیس شده‌اند. رابطه این دو نهاد حقوقی را باید تباین دانست و نمی‌توان به استناد شرایط اعمال حق تجدیدنظرخواهی، حق فرجام‌خواهی را از شخصی سلب کرد. تحقیق حاضر در مقام نقد این دیدگاه است. به نظر نگارندگان بدون هیچ تفاوتی در نصاب دعاوی مالی، فرجام‌خواهی از آرای دادگاه عمومی حقوقی و صلح تابع قانون واحدی است.

واژگان کلیدی: فرجام‌خواهی، دیوان عالی کشور، تجدیدنظرخواهی، دادگاه صلح، نص‌محوری.

*. استادیار گروه حقوق خصوصی، دانشگاه خوارزمی، تهران، ایران.

Ho.shafiei@khu.ac.ir

** دانشجوی دکتری حقوق خصوصی، دانشگاه تهران، تهران، ایران.

Mehdi.hadi1366@gmail.com

مقدمه

معمولاً صدور حکم بدوی به معنای پایان روند دادرسی و فصل خصومت نیست. شخص محکوم‌علیه در هر حال در صدد یافتن راهی برای نقض حکم صادره است. تجدیدنظرخواهی اولین راهی است که به ذهن خطور می‌کند. با این وجود طرق دیگری اعم از عادی و فوق‌العاده نیز مورد توجه است. در این میان فرجام‌خواهی جایگاه ویژه‌ای دارد.

قانون جدید شوراهای حل اختلاف مصوب ۱۴۰۲، موارد فرجام‌خواهی از آرای محاکم صلح را مشخص نکرده است. همین امر موجب بروز ابهاماتی در آرای قابل فرجام‌خواهی شده است. معاونت حقوقی قوه قضائیه در نظریه مشورتی شماره ۷/۱۴۰۳/۵۵۸ مورخ ۱۴۰۳/۹/۴ در این مورد بیان می‌کند:

«با توجه به این که وفق ماده ۱۷ قانون شوراهای حل اختلاف مصوب ۱۴۰۲ در مواردی که در این قانون حکمی تعیین نشده است آیین دادرسی و ترتیبات، رسیدگی صدور رأی و اجرای احکام دادگاه صلح حسب مورد تابع قوانین و مقررات حاکم بر دادگاههای حقوقی و کیفری است و با عنایت به حکم صدر ماده ۳۶۷ قانون آیین دادرسی دادگاههای عمومی و انقلاب در امور مدنی مصوب ۱۳۷۹ که آراء دادگاههای بدوی را که به علت عدم درخواست تجدید نظر قطعی یافتند قابل فرجام خواهی دانسته است و با لحاظ تبصره ۵ ماده ۱۲ قانون صدرالذکر، آراء دادگاههای صلح فقط نسبت به خواسته بیش از پانصد میلیون ریال که به جهت عدم تجدید نظرخواهی قطعیت یافته اند قابل فرجام خواهی است». در این دیدگاه ارتباطی میان فرجام خواهی و تجدیدنظرخواهی فرض گردیده و بر مبنای آن و با بهره گیری از تنقیح مناسبات قوانین آیین دادرسی مدنی، نظر پیش گفته نتیجه گرفته شده است. مقاله حاضر در مقام نقد این دیدگاه است. بر همین اساس ابتدا می‌بایست جایگاه دو نهاد دادرسی پیش گفته تبیین گردد و در ادامه مفهوم قطعیت را بررسی می‌کنیم.

۱. مبنای ایجاد دیوان عالی کشور

نام پیشین فرجام خواهی «تمیز» بوده است. تمیز به معنای جداکردن دو چیز از یکدیگر است. دیوان عالی کشور در صدد انطباق رأی صادره بر مبنای موازین شرع و قانون است (صدر زاده افشار، ۱۳۸۵: ۳۰۳) و بر همین مبنای در صدد تمیز

رای صحیح از ناصحیح است. اصل ۱۶۱ قانون اساسی در مورد وظایف دیوان بیان می‌دارد «دیوان عالی کشور به منظور نظارت بر اجرای صحیح قوانین در محاکم و ایجاد وحدت رویه قضایی و انجام مسئولیت‌هایی که طبق قانون به آن محول می‌شود بر اساس ضوابطی که رئیس قوه قضاییه تعیین می‌کند تشکیل می‌گردد». چند نکته در این اصل حائز اهمیت است.

اول) دیوان عالی کشور یک مرجع قضایی است اما محکمه به مفهومی اخص کلمه محسوب نمی‌شود. این نکته از فراز نخست اصل مزبور قابل برداشت است. بند یک اصل یک اصول آیین دادرسی فراملی نیز چنین بیان می‌کند: «دادگاه و دادرسان در رسیدگی به دعوا بر اساس امور موضوعی و حکمی آن، دارای استقلال قضایی هستند...» (مؤسسه بین‌المللی یکنواخت‌سازی حقوق خصوصی و مؤسسه حقوق آمریکا، ۱۳۸۷: ۲۱). در این مورد نیز وصف جدانشدنی دادگاه را رسیدگی به امور موضوعی دانسته است، حال آنکه در دیوان چنین رسیدگی وجود ندارد. در واقع دیوان عالی کشور را به صورت موضوعی از عنوان محاکم خارج نموده و آن را موظف بر نظارت بر محاکم دانسته است.

دوم) دیوان عالی کشور دارای سه حوزه مسئولیتی است:

الف، نظارت بر اجرای صحیح قوانین در محاکم.

ب، ایجاد وحدت رویه قضایی

ج، مسئولیت‌هایی که قانون عادی بر عهده دیوان قرار می‌دهد.

وظیفه مورد «ب» با صدور رأی وحدت رویه انجام می‌گیرد. مسئولیت مورد «ج» به فراخور قوانین تعیین و اجرا می‌گردد (مانند صدور حکم در شعبه خاص دیوان در راستای رسیدگی به درخواست‌های اعمال ماده ۴۷۷ قانون آیین دادرسی کیفری). مسئولیت «الف» دیوان نیز با رسیدگی به آرای که قانون‌گذار آنها را قابل فرجام‌خواهی می‌داند، حاصل می‌گردد. برخی وظیفه اخیر را وظیفه اصلی دیوان برشمرده‌اند (شمس، ۱۳۹۳: ۴۸). حتی گروهی یک گام نیز به جلو برداشته و «فلسفه وجودی دیوان عالی کشور را نظارت بر حسن اجرای قوانین و حفظ و حراست آن از نقض صریح یا ضمنی و یا سوء تعبیر و تفسیر» محسوب کرده‌اند (بهشتی و مردانی، ۱۳۹۴: ۱۹۴).

قوانین موضوعه را می‌توان از یک منظر به دو نوع شکلی و ماهوی تقسیم کرد. دادگاه‌ها در مقام اجرای قوانین ماهوی می‌بایست حکم دعوا را از این قوانین استخراج کرده و با تطبیق امور موضوعی با امور حکمی اقدام به صدور حکم نمایند. در مقابل، قوانین شکلی چنین روندی را طی نمی‌کنند، بلکه این قوانین برای تضمین حرکت درست دادگاه در راه تطبیق دو امر موضوعی و حکمی و سپس صدور رأی به وجود آمده‌اند. بر همین اساس استفاده قانون‌گذار از کلمه «قوانین» در اصل ۱۶۱ معطوف به قوانین شکلی است. زمانی که دیوان عالی کشور صلاحیت ورود در امور موضوعی را ندارد (موسوی، ۱۳۹۵: ۱۸۸)، نظارت بر اعمال قوانین ماهوی امری عبث و بی‌معناست. باید توجه داشت که قوانین شکلی ممکن است در لابه‌لای قوانین ماهوی ذکر شده باشد (مصادق بارز این مورد را می‌توان ماده ۲۱۸ مکرر قانون مدنی دانست) و گاهی بالعکس در میان مواد قانون شکلی یک حکم ماهوی ذکر شده است (مانند ماده ۳۳۰ قانون آیین دادرسی مدنی). با این توضیح مشخص است منظور از قوانین شکلی و ماهوی تنها کلیات قانون نیست، بلکه باید به مواد مربوطه توجه داشت.

۲. مبنای ایجاد دادگاه تجدیدنظر

تجدیدنظر، دوباره قضاوت کردن امری است که قبلاً قضاوت شده و نوعی بازبینی اعمال دادگاه بدوی و صدور رأی مناسب در مورد همان دعوا است (شمس، ۱۳۹۰: ۱۵۴)؛ یعنی رسیدگی مجدد توسط دادگاهی غیر از دادگاه بدوی (متین‌دفتری، ۱۳۷۸ (جلد اول): ۱۰۲). بر خلاف مواد ۷ و ۳۳۰ قانون آیین دادرسی مدنی، اصل بر قابل تجدیدنظر بودن دعاوی است (افتخار جهرمی و السان، ۱۳۹۶: ۲۱۹). این امر به دلیل ماهیت رسیدگی تجدیدنظرخواهی است. دادگاه تجدیدنظر تمام اختیاراتی که دادگاه بدوی دارد را دارا می‌باشد (کاشانی و جعفری، ۱۳۹۰: ۲۴۶).

برخی بر این اعتقاد هستند که منظور ماده ۷ از عبارت «مرحله بالاتر» شامل مرحله دادگاه تجدیدنظر و دیوان عالی کشور است (مهاجری، ۱۳۹۷: ۲۰۰). در مقابل، برخی عبارت مزبور را تنها شامل دادگاه تجدیدنظر می‌دانند (یوسفی گرجی

و همکاران، ۱۴۰۲: ۳۴۵). با توجه به توضیحات بند پیشین، وجود عبارت «ماهیت» در ماده مزبور قرینه‌ای محکم بر این امر است که منظور ماده از مرحله بالاتر تنها مرحله تجدیدنظر بوده است. تفسیر خلاف این به معنای سه درجه‌ای شدن دادرسی است که مورد پذیرش حقوق‌دانان واقع نشده است (حیاتی و همکاران، ۱۴۰۲: ۱۴۵).

ماده ۴ قانون آیین دادرسی مدنی مقرر می‌دارد: «دادگاه‌ها مکلفند در مورد هر دعوا به طور خاص تعیین تکلیف نمایند و نباید به صورت عام و کلی حکم صادر کنند.» این ماده گویای این مهم است که «رأی قاضی، بیانگر یک قاعده حقوقی نسبت به موارد متعدد و نامعین نیست؛ بلکه راه حل او برای همان مورد مطرح اعتبار دارد» (باقری و صداقتی، ۱۳۹۳: ۱۵۹). به معنای دقیق‌تر، دادگاه تجدیدنظر نمی‌بایست مصالح عمومی را در نظر گیرد، بلکه با توجه به قوانین موضوعه، منابع شرعی و اصول حقوقی، دعوای موجود را فصل نماید.

برخی دیگر بر این اعتقاد هستند که دادگاه بدوی باید از تصمیمات دادگاه تجدیدنظر تبعیت کند. نظریه مشورتی شماره ۳۵۳/۹۹/۷ بر همین امر تأکید دارد، اما این امر نیز از جنبه ناظر بودن دادگاه تجدیدنظر بر دادگاه بدوی نیست، بلکه برای جلوگیری از دور تسلسلی است که در فرض وجود اختلاف میان دادگاه بدوی و تجدیدنظر روی خواهد داد. بدین شرح که اگر دادگاه بدوی اقدام به صدور قرار نماید و از نظر دادگاه تجدیدنظر در رسیدگی ماهوی تبعیت نکند، دادگاه تجدیدنظر نیز نمی‌تواند وارد رسیدگی گردد (حیاتی و همکاران، ۱۴۰۲: ۱۴۵). روشن است که این امر در فرض صدور حکم از دادگاه بدوی روی نخواهد داد، لذا قانون‌گذار چنین مقررهای را در قسمت مربوط به نقض قرار صادره از دادگاه بدوی توسط دادگاه تجدیدنظر بیان می‌دارد.

۳. تفاوت وظایف دیوان عالی کشور و دادگاه تجدیدنظر

بر طبق آنچه بیان شد، دیوان عالی کشور با دادگاه تجدیدنظر تفاوت‌های آشکاری دارد. فلسفه وجودی دادگاه تجدیدنظر برای تضمین عدالت فردی در رسیدگی به دعوایی مشخص است، اما دیوان عدالت کلان و اجتماعی را می‌نگرد

(موسوی، ۱۳۹۵: ۱۸۵). از همین رو فرجام‌خواهی «منحصراً مصالح اصحاب دعوا را در نظر نمی‌گیرد، بلکه به مصالح عمومی نیز توجه دارد» (متین‌دفتري، ۱۳۷۸ جلد دوم: ۱۷۲). در واقع دیوان عالی کشور بر خلاف دادگاه تجدیدنظر، یک مرجع قاعده‌ساز در حقوق ایران محسوب می‌شود (داودی، ۱۴۰۰: ۳۸). با وجود اینکه دادگاه تجدیدنظر رأی دادگاه بدوی را مورد بررسی قرار می‌دهد و در صورت صحیح بودن استوار می‌کند (صدرزاده افشار، ۱۳۸۵: ۲۶۷)، اما این نظارت یک وظیفه ذاتی نیست، بلکه رسیدگی مجدد به دعوا اقتضای نوعی نظارت بر رأی را دارد. در مقابل، نظارت دیوان یک وظیفه ذاتی است.

از دیدگاه نظری ماهیت رأی وحدت رویه چالش بر انگیز بوده است. برخی آن را قانونگذاری قضایی می‌دانند (معاونت قضائی دیوان عالی کشور در امور هیات عمومی، ۱۴۰۱: ۲۵ و ۲۹) برخی دیگر تفسیرقانون تلقی می‌کنند (نهرینی، ۱۴۰۰: ۶۵۵) و گروهی دیگر همچنان آن را یک رأی قضایی با اثر ویژه محسوب می‌کنند (داودی، ۱۴۰۰: ۵۴). بر طبق دو دیدگاه نخستین، دیوان عالی کشور از دایره امور قضائی فراتر رفته و جایگاه قوه مقننه قرار گرفته است^۱ در حالی که ماده ۴ قانون آیین دادرسی مدنی دادگاه‌ها را از صدور احکام کلی و عام منع کرده است. یکی از دلایل این منع، ورود دادگاه در حیطه قانونگذاری است.

رابطه دیوان عالی کشور با دادگاه‌های بدوی و تجدیدنظر یک رابطه طولی نیست. این دو مرجع از یکدیگر کاملاً منفک بوده و دارای وظایف و فلسفه وجودی جداگانه‌ای هستند. معاونت حقوق قوه قضائیه در نظریات مشورتی شماره ۹۹۳/۱۴۰۰/۷ و ۳۳۴/۱۴۰۲/۷ به این امر اشاره داشته است. رأی وحدت رویه

۱. حسب اصول ۷۱ و ۷۳ قانون اساسی وظیفه قانونگذاری و تفسیر قوانین عادی بر عهده مجلس شورای اسلامی است.

۲. اولاً، در فرض صدور حکم غیر قابل تفکیک و تجزیه علیه خواندگان متعدد و تقدیم دادخواست فرجام‌خواهی از سوی برخی و تقدیم دادخواست تجدید نظرخواهی از سوی دیگران، نظر به این که فرجام‌خواهی طریق شکایت فوق العاده از آرا است و تجدید نظرخواهی طریق عادی شکایت از آرا است و طریق عادی مقدم بر طریق فوق العاده است؛ همچنین تجدید نظرخواهی برخلاف فرجام‌خواهی واجد اثر تعلیقی است و تعیین تکلیف

شماره ۸۵۵ نیز این دو مرجع را کاملاً جدا فرض نموده و حق تجدیدنظرخواهی و فرجام‌خواهی نسبت به دادنامه‌ای که قابل تفکیک نیستند را صحیح دانسته و بیان می‌دارد «... صرف صدور رأی از سوی دادگاه تجدیدنظر، موجب از بین رفتن حق فرجام‌خواهی سایر اصحاب دعوا که حق تجدیدنظرخواهی خود را به استناد رأی وحدت رویه ۸۱۹ - ۱۴۰۱/۱/۱۶ اسقاط نموده و یا با انقضای مهلت از این حق

سریع‌تر نسبت به تجدید نظرخواهی، زمینه تأخیر در اجرای حکم را از بین می‌برد؛ لذا در فرض سؤال رسیدگی تجدید نظرخواهی مقدم بر رسیدگی فرجامی است.

ثانیاً، در فرضی که به هر دلیلی نسبت به فرجام‌خواهی رسیدگی و پیش از رسیدگی به دادخواست تجدید نظر، فرجام‌خواهی رد شود، با توجه به لزوم پایبندی به اصل دو درجه‌ای بودن رسیدگی‌ها و نیز مستقل بودن مرحله تجدید نظر از مرحله فرجام، موجبی برای محروم کردن تجدید نظرخواه از حقوق قانونی وی وجود ندارد. شایسته ذکر است در صورت نقض رأی در شعبه دیوان عالی کشور، چنانچه دعوا غیر قابل تجزیه باشد، موجبی برای رسیدگی به تجدید نظرخواهی وجود نخواهد داشت.

۱. اولاً، در فرض صدور حکم غیر قابل تفکیک و تجزیه علیه خواندگان متعدد و تقدیم دادخواست فرجام‌خواهی از سوی برخی و تقدیم دادخواست تجدید نظرخواهی از سوی دیگران، نظر به این که فرجام‌خواهی طریق شکایت فوق‌العاده از آرا است و تجدید نظرخواهی طریق عادی شکایت از آرا است و طریق عادی مقدم بر طریق فوق‌العاده است؛ همچنین تجدید نظرخواهی برخلاف فرجام‌خواهی واجد اثر تعلیقی است و تعیین تکلیف سریع‌تر نسبت به تجدید نظرخواهی، زمینه تأخیر در اجرای حکم را از بین می‌برد؛ لذا رسیدگی تجدید نظرخواهی مقدم بر رسیدگی فرجامی است.

ثانیاً، در فرضی که به هر دلیلی پیش از رسیدگی به دادخواست تجدید نظر، به فرجام‌خواهی رسیدگی و این دعوا رد شود، با توجه به لزوم پایبندی به اصل دو درجه‌ای بودن رسیدگی‌ها و نیز مستقل بودن مرحله تجدید نظر از مرحله فرجام، موجبی برای محروم کردن تجدید نظرخواه از حقوق قانونی وی وجود ندارد. شایسته ذکر است در صورت نقض رأی در شعبه دیوان عالی کشور و غیرقابل تجزیه بودن دعوا، موجبی برای رسیدگی به تجدید نظرخواهی وجود نخواهد داشت.

ثالثاً، به نظر می‌رسد وضعیت پیش آمده متأثر از رأی وحدت رویه شماره ۸۱۹ مورخ ۱۴۰۱/۱/۱۶ هیات عمومی دیوان عالی کشور نیست و پیش از صدور این رأی وحدت رویه نیز این وضعیت وجود داشته و بروز آن به سبب امکان فرجام‌خواهی از رأی دادگاه بدوی بدون تجدیدنظرخواهی از این رأی است و رفع این مشکل مستلزم اصلاح قانون است.

استفاده نکرده باشند، نخواهد شد...» بر همین اساس به طور خلاصه فرجام از سایر طرق شکایت از رأی (مانند تجدیدنظر) کاملاً متمایز است (متین دفتری، ۱۳۷۸: ۱۷۲) و نمی‌توان با تلاش برای یافتن مبنای واحد قوانین این دو نهاد دادرسی را به یکدیگر تسری داد.

۴. رویکرد نص محور

در نظریه مشورتی شماره ۷/۱۴۰۳/۵۵۸ مورخ ۱۴۰۳/۹/۴ با توجه به نص ماده ۳۶۷ قانون آیین دادرسی مدنی چنین استدلال شده است که ماده مزبور آرای صادره از دادگاه بدوی را در فرضی قابل فرجام‌خواهی می‌داند که نسبت به آن تجدیدنظرخواهی نشده باشد. حال به دلیل اینکه نسبت به خواسته‌هایی که در دادگاه صلح مطرح شده و به مبلغ کمتر از پانصد میلیون ریال تقویم شده‌اند، رأی صادره قطعی است و قطعیت رأی هیچ ارتباطی به اراده شخص محکوم‌علیه نداشته است، بنابراین آرای با خواسته بیش از این مبلغ قابل فرجام‌خواهی است.

با وجود اینکه قواعد شکلی به اندازه قوانین ماهوی تفسیرپذیر نیستند، اما هیچ متنی بی‌نیاز از تفسیر نیست. در واقع نص، مفهوم مخالف یا منطوق، هیچ یک وصف ذاتی متنی نیستند، بلکه بر حسب ادعایی که مطرح می‌شود، محل تردید به وجود آمده و بر اساس تفسیر صورت گرفته، لفظی را در یک معنا نص یا ظاهر دانسته و در معنای دیگر مفهوم مخالف محسوب می‌گردد (جعفری‌تبار، ۱۳۸۸: ۱۴۹). بر این اساس نص یک امر واقع و مقدم بر تفسیر نیست و در هر حال گوشه‌هایی از تفسیر حتی در احراز نص نیز لازم است. در واقع ابتدا تفسیری از متن ارائه شده و نتیجه این تفسیر، تلقی یک معنای ظاهری به عنوان نص است، اما بعد از تلقی نص، تسلیم و عدم تفسیر در برابر نص قانون به معنای پایان تفکر است (جوشنلو، ۱۴۰۱: ۲۹۶). بنابراین به صرف ظاهر یک متن و به دور از هر گونه استدلال، نباید آن را نص تلقی و اجرا نمود.

بر همین اساس، زمانی که ماده ۳۶۷ قانون آیین دادرسی مدنی بیان می‌دارد: «آرای دادگاه‌های بدوی که به علت عدم درخواست تجدیدنظر قطعیت یافته قابل فرجام‌خواهی نیست، مگر در موارد زیر...»، قانون‌گذار در مقام بیان روش قطعیت رأی نبوده، بلکه توجه به قطعی بودن آن داشته است. قانون‌گذار پیش از ماده مزبور

در ماده ۳۳۱ همان قانون، دعاوی مالی با خواسته یا ارزش بیش از سه میلیون ریال را قابل تجدیدنظر دانسته است و دیگر معنایی ندارد که عبارت «قطعی شده» را در ماده ۳۶۷ به کار برد، چراکه با توجه به حد نصاب تعیین شده در این دو ماده، دعاوی مالی در صورتی که قابل تجدیدنظر نباشد، قابل فرجام هم نخواهد بود. این نتیجه به دلیل اخذ وحدت ملاک یا اعمال قیاس اولویت حاصل نشده، بلکه به دلیل نصابی است که قانون‌گذار تعیین کرده است. حال اگر قانون‌گذار با تغییر رویکرد، نصاب دعاوی مالی قابل تجدیدنظر را مساوی یا بیشتر از دعاوی قابل فرجام‌خواهی قرار دهد، ماده ۳۶۷ نیاز به اصلاح خواهد داشت. همین رویکرد هم‌اکنون در ماده ۱۲ قانون شوراهای حل اختلاف پیش گرفته شده است.

با این توضیح مبرهن است که قانون‌گذار در مقام بیان تمیز میان انواع مختلف حکم قطعی و اثر مترتب بر آن نبوده است، بلکه تلاش داشته تا مخاطب را به این نکته توجه دهد که فرجام‌خواهی از آرای قطعی شده‌ای که شرایط قانونی مصرح در قوانین موضوعه را دارد، ممکن است. در واقع قانون‌گذار در ماده ۳۶۷ با هدف انطباق بیشتر مواد ۳۶۷ و ۳۳۱ از عبارت «به علت عدم درخواست تجدیدنظر قطعیت یافته» استفاده کرده است، در حالی که اگر عبارت «قطعی» را به کار می‌برد، نیل به مقصود وی آشکارتر می‌بود.

۵. معیار تعیین دعاوی قابل فرجام‌خواهی

قانون‌گذار سه معیار را برای تعیین دعاوی قابل فرجام مشخص نموده است: اول) میزان خواسته دعوا، در دعاوی مالی که در مرحله بدوی در مورد آن حکم صادر شده است و مبلغ خواسته بیش از بیست میلیون ریال است، دعوا قابل فرجام دانسته شده است.

دوم) موضوع دعوا، در این مورد قانونگذار دعاوی پولی را به شرط رعایت حد نصاب قابل فرجام تلقی کرده است. همچنین دعاوی غیر مالی را عموماً غیر قابل فرجام می‌داند مگر در موارد نه یا شش گانه (حسب مورد بسته به اینکه دعوا در مرحله بدوی باشد یا تجدیدنظر)

سوم) نوع رأی، هر حکمی قابل فرجام است به شرط آنکه خواسته یا موضوع آن قابل فرجام باشد. یعنی خود وجود حکم مانع از فرجام خواهی نیست اما در مورد قرار چنین شرطی حاکم نیست یعنی هر قرار قابل فرجام خواهی نیست بلکه فقط قرار های تصریح شده در قانون موضوعه قابل فرجام است به شرط که اول خواسته دعوا غیر مالی باشد و دوم از موضوعات قابل فرجامی باشد. شرط دیگری به غیر از موارد بیان شده، بر قابلیت فرجام خواهی دعوا تاثیر ندارد. بر همین اساس نمی توان مرجع صدور رأی را در قابل فرجام بودن یا نبودن یک دعوا مؤثر دانست.

شرط دیگری غیر از موارد بیان شده، بر قابلیت فرجام خواهی دعوا تاثیر ندارد. بر همین اساس نمی توان مرجع صدور رأی را در قابل فرجام بودن یا نبودن یک دعوا مؤثر دانست.

نتیجه‌گیری

استفاده از تنقیح منافع میان فرجام‌خواهی و تجدیدنظرخواهی امری مردود است. فلسفه وجودی این دو مرجع کاملاً با یکدیگر متفاوت است. دیوان عالی کشور برای صیانت از منافع کلان تشکیل شده است، اما در نقطه مقابل، دادگاه تجدیدنظر تنها یک دادگاه برای رفع اختلافات و دعاوی بین اشخاص است. برای اینکه بدانیم احکام فرجام‌خواهی در مورد آرای دادگاه صلح چگونه باید اعمال و اجرا گردد، باید به خود فرجام‌خواهی و مبنای وجود آن نگریم. در این راه باید از نص‌محوری افسارگسیخته نیز پرهیز کرد.

هر چند قواعد شکلی به مانند قوانین ماهوی تاب تفسیر را نداشته و اساساً با هدف اجرای دقیق و به دور از تفسیر و تغییر، برای تضمین حقوق شکلی و ماهوی اطراف دعوا ایجاد شده‌اند، اما در هر حال آنچه به دست بشر ایجاد می‌شود، نمی‌تواند جامع و مانع باشد و در هر حال ابهاماتی را با خود به همراه خواهد داشت. توجه به مبانی ایجاد حق به نام فرجام‌خواهی می‌تواند معیار خوبی برای تفسیر قواعد شکلی مربوط به فرجام‌خواهی فراهم کند.

در کنار این موارد مرجع صدور رای نمی‌بایست در قابلیت فرجام یا عدم فرجام خواهی از رای موثر باشد و در عمل نیز چنین نیست. بر همین اساس و به تصریح ماده ۱۷ قانون جدید شوراهای حل اختلاف، فرجام خواهی به صورت کامل بر طبق مفاد قانون آیین دادرسی مدنی خواهد بود. در این راستا ایراد نظری بر اینکه رای قابل فرجام خواهی باشد اما قابل تجدیدنظر نباشد وارد نیست.

فهرست منابع

۱. افتخار جهرمی، گودرز؛ السان، مصطفی (۱۳۹۶)، آیین دادرسی مدنی، جلد دوم، چاپ اول، تهران: انتشارات میزان.
۲. باقری، یوسف؛ صداقتی، سهام (۱۳۹۳)، «شاخصه‌های رأی قوی و متقن»، فصلنامه قضاوت، دوره ۱۴، شماره ۷۹، صص ۱۴۹-۱۸۰.
۳. بهشتی، جواد؛ مردانی، نادر (۱۳۹۴)، آیین دادرسی مدنی، تهران: انتشارات میزان.
۴. جعفری تبار، حسن (۱۳۹۵)، دیو در شیشه، تهران: حق‌گزاران.
۵. جوشنلو، حسین (۱۴۰۱)، «قاضی و مسئله زبان؛ نگاهی پساساختارگرا»، فصلنامه مطالعات حقوق خصوصی، دوره ۵۲، شماره ۲، تابستان ۱۴۰۱، صص ۲۸۱-۳۰۲.
۶. حیاتی، علی‌عباس؛ هادی، مهدی؛ بهرامی، شکوفه (۱۴۰۲)، «اصلاح توصیف رأی بدوی از حکم به قرار در رویه قضایی»، دانش حقوق مدنی، دوره ۱۲، شماره ۲۴، صص ۱۳۷-۱۵۰.
۷. داودی، حسین (۱۴۰۰)، «تاریخچه و ظرفیت‌های قانون‌گذاری دیوان عالی کشور در صدور رأی وحدت رویه»، مجله تخصصی دیوان عالی کشور، دوره ۱، شماره ۱، صص ۲۰-۶۰.
۸. شریفی، علیرضا (۱۴۰۰)، «تغییر توصیف رأی دادگاه تالی در مراجع عالی»، پژوهش‌های حقوقی، دوره ۲۰، شماره ۴۶، تابستان ۱۴۰۰، صص ۲۰۵-۲۲۳.
۹. شمس، عبدالله (۱۳۹۰)، آیین دادرسی مدنی (دوره بنیادین)، جلد دوم، چاپ ۱۵، تهران: انتشارات دراک.
۱۰. شمس، عبدالله (۱۳۹۳)، آیین دادرسی مدنی (دوره بنیادین)، جلد اول، چاپ ۳۸، تهران: انتشارات دراک.
۱۱. صدرزاده افشار، سید محسن (۱۳۸۵)، آیین دادرسی مدنی و بازرگانی، چاپ ۹، تهران: انتشارات جهاد دانشگاهی.
۱۲. کاشانی، جواد؛ جعفری، زهرا (۱۳۹۰)، «بررسی اثر انتقالی تجدیدنظرخواهی (در دعاوی مدنی) در حقوق ایران و فرانسه»، پژوهش حقوق عمومی، دوره ۱۳، شماره ۳۳، صص ۲۴۴-۲۷۴.
۱۳. متین‌دفتری، احمد (۱۳۷۸)، آیین دادرسی مدنی و بازرگانی، جلد اول و دوم، چاپ اول، تهران: انتشارات مجمع علمی و فرهنگی مجد.

۱۴. مؤسسه بین‌المللی یکنواخت‌سازی حقوق خصوصی و مؤسسه حقوق آمریکا (۱۳۸۷)، اصول و قواعد آیین دادرسی مدنی فراملی، ترجمه مجید پوراستاد، چاپ اول، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های حقوقی شهر دانش.
۱۵. معاونت قضائی دیوان عالی کشور در امور هیأت عمومی (۱۴۰۱)، غرامات ناشی از مستحق‌للغیر درآمدن مبیع (نحوه محاسبه کاهش ارزش ثمن پولی به عنوان غرامت ناشی از مستحق‌للغیر درآمدن مبیع) (مشروح مذاکرات هیأت عمومی دیوان عالی کشور درباره رأی وحدت رویه قضایی شماره ۸۱۱-۲۵/۳/۱۴۰۰ و پیوست تحقیقات فقهی آن)، چاپ سوم، تهران: مرکز مطبوعات و انتشارات قوه قضائیه و اداره وحدت رویه دیوان عالی کشور.
۱۶. مهاجری، علی (۱۳۹۷)، دوره جدید مبسوط در آیین دادرسی مدنی، جلد سوم، چاپ اول، تهران: فکرسازان.
۱۷. موسوی، سید امیرحسام (۱۳۹۵)، «ورود دیوان عالی کشور به امور ماهوی»، مجله حقوق خصوصی، دوره ۱۳، شماره ۲، صص ۱۸۳-۲۰۸.
۱۸. نهرینی، فریدون (۱۴۰۰)، آیین دادرسی مدنی، چاپ سوم، تهران: انتشارات گنج دانش.
۱۹. یوسفی گرجی، یونس؛ قربانوند، محمدباقر؛ البرزی ورکی، مسعود؛ نواریان، علیرضا (۱۴۰۲)، «پذیرش دلیل جدید در مرحله تجدیدنظر»، مجله حقوقی دادگستری، دوره ۸۷، شماره ۱۲۳، صص ۳۴۳-۳۶۲.